فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی
Human Sciences Research Journal
دوره چهارم، شماره ۳۳، بهار ۱٤۰۰، صص ۷٤-٤۹ New Period 4, No 33, 2021, P 49-74
شماره شاپا (۲٤۷٦-۷۰۱۸) ISSN (2476-7018)

بررسی تطبیقی تحول کیخسرو کیانی و ابراهیم ادهم

معصومه حبیب‌وند[۱]. دکتر محمدصادق تفضلی[۲]
۱. دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، واحد بروجرد، دانشگاه آزاد اسلامی، بروجرد، ایران
masoomeh.habibvand@gmail.com
۲. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بروجرد، دانشگاه آزاد اسلامی، بروجرد، ایران
Mtafazzoli1965@yahoo.com

چکیده
پژوهش حاضر تحت عنوان: «بررسی شرح حال و تحول دو شخصیت عارف کیخسرو کیانی و ابراهیم ادهم» در نظر دارد با شیوه تحقیقی تحلیلی- توصیفی در آثار مولانا ,فردوسی و شیخ عطار در (مثنوی معنوی، دیوان شمس، شاهنامه و تذکره الاولیا) و بر این هدف که وجوه تشابه و تفاوت دو پادشاه و عارف بزرگ از منظر زندگی وشخصیت درونی آن‌ها را به خوانندگان بنماید که هر دو پادشاه هستند که قلمرو حکومت یکی محدود به بلخ و حوالی آن و دیگری بر تمام جهان حکم می‌راند و هر دو متحول می گردند که بعد از این دگرگونی تاج و تخت خود را رها می‌کنند و هر دو به اشکال مختلفی از عالم متافیزیک مورد خطاب و عنایت الهی قرار می گیرند و خلوت گزینی اختیار می نمایند تجارب عرفانی و طریقه سیر و سلوک معنوی این دو عارف کاملاً متفاوت و از نظر زمانی بسیار فاصله دارد. نگارنده در این مقاله به این نتیجه رسیده است که آدمی بر اثر تزکیه و تصفیه درون از زشتی ها به اعلا ترین درجه انسانی (قربه الی الله) نائل می گردد و رستن از بند قدرت، شکوه و محبوبیت خلق انسان را به مقام رهایی به حقیقت می رساند.

واژه‌های کلیدی: کیخسرو، ابراهیم ادهم، تحول، شاهنامه، تذکره الاولیا.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

مقدمه

ادبیات عرفانی ما دریایی بیکرانه است کسانی که در این بحر عمیق شجاعانه به غواصی بپردازند بدون شک گوهرهای نایاب و درهای شاهکاری می یابند که آنها را به دو جهان نمی فروشند آن دسته که جسارت و شجاعت غواصی را ندارند در ساحل ناامیدی تماشاگر کف ها و امواج خروشان و سهمگین این دریا هستند رهنوردان بادیه عشق دوزخ آشامان مستی هستند که با عبور از سنگلاخ های پر پیچ و خم و کوهستانهای صعب العبور نفس، قله های رفیع معنویت و انسانیت را یکی پس از دیگری فتح کرده اند.

آفتابان اختر سوز آسمان عشق اند که بی غرض روز و شب نور افشانی می کنند هیچگاه خاموش نمی‌شوند و هرگز نمی میرند زیرا آب حیات عشق در رگ های آنها جاری است از چون و چند هستی رهیده‌اند ورخت به وادی بی چونی کشیده‌اند تجلی عینی قیامت اند. دمدمه مسیح وجودشان به مردگانی که در گورستان اجساد شان دفن شده اند جان تازه و حیات نو می بخشد.

این مقاله شرح حال دو تن از ابر مردانی است که شیر آسابند و زنجیر شاهی را گسسته اند و مردانه قدم در وادی رهایی و آزادی نهاده‌اند این دو ابراهیم ادهم عارف بزرگ و کیخسرو پادشاه عدالت گستر کیانیان است که هر دو بعد از تحول و دگرگونی درون به شکل های مختلفی از عالم متافیزیک مورد خطاب و عنایت الهی قرار می گیرند و خلوت گزینی اختیار می کنند.

و وجوه تفاوت این دو عارف آن است که کیخسرو قبل از هجرت کارهای کشور را به صورت منظم و منسجم انجام می دهد و در صحت و سلامت کامل با خانواده خود و مردم ایران وداع می کند اما کار ابراهیم ادهم ریشه در حیرانی و بی خبری دارد و بی خبر از از همگان حتی خانواده اش را رها و به دیار نامعلوم می شتابد که این دو شخصیت از نظر تاریخ زمانی، تجربه عرفانی، چگونگی طی طریق و سیر و سلوک معنوی برای رسیدن به حقیقت کاملاً با یکدیگر متفاوت هستند.

در این پژوهش پس از توضیح مختصری در مورد عرفان و حماسه ابتدا به شرح حال کیخسرو و تحول روحی و معنوی او می پردازیم و سپس زندگی پر فراز و نشیب و پر رمز و راز ابراهیم ادهم را از مد نظر می گذرانیم و برای شناخت بیشتر و بهتر این دو ابر مرد به وجوه تشابه و تفاوت‌های آنها نگاهی اجمالی می‌اندازیم.

پیشینه پژوهش

درباره کیخسروکیانی وابراهیم ادهم پژوهشی به صورت مستقل بین این دوعارف انجام نشده است. اما برخی از پژوهش‌هایی درموضوع کیخسرو یا ابراهیم ادهم بادیگرشخصیت‌ها به انجام رسیده است که عبارتند از:

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

ـ مقاله: "بررسی تطبیقی دوشخصیت اسطوره ای تاریخی کیخسرو و ذوالقرنین" اثرمصطفی گرجی وحسین محمدی مبارز (۱۳۹۳) از مجله ادب پژوهشی. که نویسنده به توصیف احوال هریک و تفسیر مشابهت‌های آنان از نظر نام شناسی به وجوه واشتراک و همانندی های آنان پرداخته است.

ـ مقاله: "کیخسرو در اندیشه فردوسی و سهروردی" اثر آذرنوش گیلانی و سیدصادق زمانی (۱۳۹۹) در مجله کاوشنامه ادبیات تطبیقی.

ـ مقاله: "بررسی تطبیقی شخصیت، زندگی، احوال واقوال ابراهیم ادهم وبودا" اثر حمیرا زمردی وسعید قاسمی نیاوعلی حیات (۱۳۹۲)که این مقاله، ضمن کامل زندگی این دوعارف، به شباهت‌ها و تفاوت‌ها و ویژگی‌های خاص آنان پرداخته است.

تفاوت عرفان وحماسه

عرفان و حماسه ارتباطی ناگسستنی و ابدی دارند بزرگترین تفاوت بسیار مهمی که بین آثار حماسی و عرفانی ما است اینکه در دنیای حماسه پهلوانان در بیرون از وجود خویش با دشمنان و متجاوزان به نبرد بر می خیزند تا آخرین نفس از سرزمین و موجودیت خویش دفاع می‌کنند اما در دنیای عرفان این نبرد خونین در درون فرد عارف اتفاق می‌افتد.

نی حدیث راه پر خون می‌کند　　قصه‌های عشق مجنون می‌کند

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۷)

در این میدان پهلوان کسی است که از هفت خان نفس خویش سربلند و سرافراز عبور کند.

عشق کار نازکان نرم نیست　　عشق کار پهلوان است ای پسر

(مولوی، ۱۳۹۰: ۵۰۵)

پهلوان این میدان بر عکس پهلوان حماسه تا آخر عمر در حال نبرد است پهلوانان دنیای حماسه با پایان گرفتن رزمشان خصم نبرد آنان هم خاتمه می یابد خواه شکست بخورند و خواه بر حریف غالب شوند ازنظر عارفان نبردهای بیرونی ارزش و اعتبار چندانی ندارد زیرا باور دارند این رزم ها به این دلیل اتفاق می‌افتد که افراد از نبرد درونی خود رهایی پیدا نکردند و در غفلت و نادانی دنیا را سپری می‌کنند.

می نگر در خود چنین جنگ گران　　پس چه مشغولی به جنگ دیگران

(مولوی، ۱۳۹۲، ۹۱۰)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

عرفان و حماسه در شاهنامه

در شاهنامه حماسه و عرفان به گونه‌ای زیبا با هم گره خورده ا ند نیروی تن با نیروی معنوی همگام و همراه می‌شود و نیروی تن و سر سلاح های جنگی در اختیار نیروی معنوی قرار می گیرند و نیروهای بیرونی رنگ و آب دیگری پیدا می کنند که گویی لشکر نور با لشکر ظلمت در نبرد است اگر به بارز ترین شخصیت شاهنامه رستم از نخستین نبرد تا هنگام مرگش نگاهی اجمالی بیفکنیم به وضوح می‌بینیم که حماسه و عرفان به شکلی دلنشین و ارزشمند و انسانی با هم درآمیخته اند در اینجا سخن از مبارزه با زشتی‌ها و تجاوزگری هاست آنان که میخواهند اسارت و ظلمت را جایگزین عدالت و نور کنند. دراولین نبرد رستم با افراسیاب که او نوجوانی بیش نیست و زال زر بیم دارد که او را به میدان جنگ با افراسیاب بفرستد لذا او را از جنگیدن منع می کند و با شمردن اوصاف افراسیاب اوراا‌ز جنگ برحذر می‌دارد اما جهان پهلوان در پاسخ تمام توصیه‌های پدرش چنین می گوید:

بدو گفت رستم که ای پهلوان تو از من ندا رایچ رنجه روان

جهان آفریننده یار من است دل و تیغ بازو حصار من است

به فرمان جان آفرین یک خدای اگر کوه باشد برارم زجای

(فردوسی، ۱۳۹۸: ۸۵)

روح پهلوان به یک لایتناهی (خداوند) وصل است و از او نیرو می گیرد و به فرمان او می جنگند.

همچنین در تمام هفت خوان به گوشه‌هایی بر می‌خوریم که عرفان از حماسه پر رنگ‌تر است مثلاً در خوان دوم که رستم از شدت تشنگی قادر به پیمودن راه نیست به مناجات خدا می‌پردازد.

تن اسب و گویا زبان سوار ز گرمی و تشنگی شد ز کار

پیاده شد از اسب و ژوبین به دست همی رفت پویان بکردار مست

نمی دید بر چاره جستن رهی سوی آسمان کرد روی آنگهی

چنین گفت کای داور دادگر همه رنج و سختی تو آری بسر

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۹۳)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

در اینجا سخن گفتن پهلوان چون زبان یک عارف واراسته است تسلیم محض در برابر خدا و اراده او را بر اراده و خواست خود برتری می‌دهد و در این مناجات از شدت تشنگی و سختی بر زمین می‌افتد و تسلیم مرگ می‌شود.

همانگه یکی میش فرخ سرین　　به پیمود پیش تهمتن زمین

(مولوی، ۱۳۸۹ :۹۳)

با دیدن میش می داند که در آن نزدیکی آب وجود دارد

تهمتن سوی آسمان کرده روی　　چنین گفت که ای داور راستگویی

که هر کس که از دادگر یک خدای　　بپیچد خرد را ندارد به جا

(فردوسی، ۱۳۸۹ :۹۳)

و با ز جهان پهلوان در هنگام مرگ آنگاه با تیر شغاد را به درخت می دوزد با خدای خویش این گونه راز و نیاز می‌کند.

چنین گفت رستم به یزدان سپاس　　که بودم همه ساله یزدان شناس

کزان پس که جانم رسیده به لب　　بر این کین من ناگذشته دو شب

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۴۷۳)

شخصیت عرفانی کیخسرو در شاهنامه

در شاهنامه کیخسرو زیباترین و شاخص ترین و داناترین پادشاه است. پاکی، عدالت بیش از حدو نیکوسرشتی و همچنین رها کردن تاج و تخت او را از زمره شاهان ممتاز و جدا کرده است و عده‌ای او را از دسته وابستگان و واصلان به حق شمرده اند از جمله شهاب الدین سهروردی او را عارفی واصل و نور الهی می‌داند «از ذریت او ملک ظاهر کیخسرو مبارک که تقدس و عبودیت را برپایی داشت از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به عالم اعلا عروج کرد و متنقش گشت به حکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا شد و پیش او باز آمد». (رضی، ۱۳۷۹: ۴۲۴)

کیخسرو از پادشاهان خوش اقبال که در بزم عارفان جایگاه بلندی دارد او نیز چون سلطان ابراهیم ادهم پادشاهی را رها کرد و روی به حیات ابدی نهاد و به جاودانگی رسید.

«کیخسرو چه در اوستا و چه در ادبیات پهلوی از بزرگترین پهلوانان و شاهان نژاد ایرانی است که مقام مذهبی بزرگ نیز دارد و به تدریج در شمار جاویدان درآمده است». (صفا، ۱۳۹۶: ۵۰۲)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

پادشاهی کیخسرو

کیخسرو از دوسر نژاد شاهی دارد فرنگیس مادرش دختر افراسیاب و پدرش سیاوش فرزند کاووس است

به یک سو نبیره‌ی رد افراسیاب که جز جادوی شب ندیدی به خواب

چو کاوس دژخیم دیگر نیا پر آژنگ رخ دل پر از کیمیا

(فردوسی، ۱۳۸۸: ۳۸۵)

کیخسرودر کنار مادر ش سیاوش در سرزمین توران در شهر سیاوشکرد زندگی را با درد و رنج سپری می‌کرد و از افسون افراسیاب بیمناک بودند او تنها یادگار سیاوش بود بزرگان ایران در این اندیشه بودند که چگونه او را به کشور بازگرداند تا اینکه گیو به دستور گودرز عازم توران زمین می‌شودو پس از عبور از جاده های پر پیچ و خم و رنج و درد فراوان با هزاران تجسس و تفحص خود را به کیخسرو در شهر سیاوشکرد می رساند این شاهزاده جوان و مادرش فرنگیس را به همراه خود به ایران می‌آورد بزرگان مایلند که بعد از کابوس ا و بر تخت شاهی جلوس کند اما با وجود فریبرز- پسر کاوس- چگونه می‌توان نوه اش را (کیخسرو)بر تخت شاهی بنشاند و این کار بر خلاف قانون و آداب و رسوم و جاری آن زمان است کاوس از نیت سر ان ایران به خصوص گودرزیان به خوبی آگاه است او شاهی را در معرض امتحان و مشروط به انجام کاری می‌کند قلعه‌های است که در دست دزدان و تبهکاران است ابتدا می‌گوید هرکس این قلعه را فتح کند شاهی از آن اوست کیخسرو به همت گودرزیان و سپاه ایران به سوی آن قلعه حرکت می‌کند آن دژ را تسخیر می نماید و دزدان و تبهکاران را قلع و قمع می‌کند وقتی که به پایتخت برمی‌گردد کاوس مأموریت خطرناک تر و خونریزی به او می سپارد از او می‌خواهد که باید انتقام پدرت را از افراسیاب تورانی بگیریی ماموریتی که منجر به جنگ‌های طولانی و کشتارهای عظیم شد به هر حال کیخسرو پس از سالها جنگ و خونریزی و ویرانی سرزمین توران را تسخیر کرد و افراسیاب و پسران توران را از دم تیغ گذراند و تمام جهان وامدار و خراج گزار او شدند. (فردوسی، ۱۳۸۹: شرح و تحلیل و نقل به مضمون از ۱۷۸ تا ۳۸۰)

کیخسرو با آن که جهان را تسخیر کرده است و همه شاهان تحت فرمان او هستند اما سرزمین وجود او پر از اختلال و بی نظمی و تناقض است او سلطان جهان است اما سلطان اقلیم وجودش نیست و دارای فر ایزدی است «کیخسرو از بیماری مرگ برکنار بود و فرکیانی بدو تعلق داشت». (صفا، ۱۳۹۶ :۵۰۰) کزازی در مورد فر می‌نویسد: فر، فروغی فراسویی است که پارسایی، توانایی و نیک بختی را باز می‌نماید و آشکار می‌دارد. (کزازی، ۱۳۶۸: ۱۷۵)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

خلوت عارفانه کیخسرو

به هر حال کیخسرو پس از گفت و گو با سایه اش به این نتیجه می رسد که در لباس شاهی امکان اتصال به خداوند بسیار ضعیف یا غیر ممکن است

کنون آن به آید که من راه جوی　　شوم پیش یزدان پر از آب روی

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۱)

کیخسرو به خوبی می‌داند تا این بند و زنجیر و قدرت و ثروت را از دست و پای درون خویش باز نکند امکان رسیدن به خدا را ندارد پس تصمیم بزرگ خود را می‌گیرد و در حقیقت به جنگ درونی خود پایان می دهد و با خویشتن آشتی می‌کند.

مگر هم بدین خوبی اندر نهان　　پرستنده کردگار جهان

روانم بدان جای نیکان برد　　که این تاج و تخت مهی بگذرد

(فردوسی، ۱۳۸۹ :۳۸۱)

کیخسرو دربارگاه را می بندد تابه تنهایی در خلوت با خدا به راز و نیاز بپردازد و بدن خود را با آب شستشو می‌دهد هم تن خود را از آلودگی ها پاک کرده هم درون خود را به نور معرفت آراسته ساخت.

شستشوی کن و آنگه به خرابات خرام　　تا نگردد از تو این دیر خراب آلوده

(حافظ، ۱۳۷۸: ۳۰۵)

تولد دوباره کیخسرو

شاه در هنگام پرستش لباس سپید بر تن می کند و او قبل از مرگ به استقبال مرگ میرود

بمیرید، بمیرید در این عشق بمیرید　　در این عشق چو مردید همه روح پذیرید

(مولوی، ۱۳۹۰: ۳۱۸)

این مرگ، یک مرگ جسمی نیست بلکه کشتن دیو نفس است که بسیاری از انسان‌ها را در بند کشیده است. سهروردی در مورد از بین بردن نفس و تولد دوباره کیخسرو می‌نویسد: «. . . و چون ملک فاضل النفس در عالم، سنت‌ها زنده گردانید و تعظیم انوارحق تعالی بر جمله روی زمین، انوار مشاهده حق تعالی بر او متوالی گشت و در مواقف شرف اعظم، بخواند او را منادی عشق و اولبیک گفت و فرمان حاکم شوق در رسید و او بشنیدکه او را می‌خواند، اجابت کرد وهجرت کرد به حق تعالی. . . ». (سهروردی، بی‌تا: ۱۸۸)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

نماد رنگ سپید در کیخسرو

همانطور که گفته آمد کیخسرو هنگام پرستش لباس سپید بر تن می‌کند و از سوی دیگر رنگ سفید نماد صلح و پایان جنگ است کیخسرو با خویشتن آشتی کرده است و دیگر در درون او جنگی نیست لباس شاهی را به دور انداخته است تاج شاهی با گوهر های رنگارنگش چنان چشم همگان را خیره می‌کند که دیگر قادر نیست رنگ سپید حقیقت را تماشا کند لذا تا در آن لباس است با لباس حقیقت و چهره زیبای آن بیگانه است اگر لکه ای بر یک لباس سفید بیفتد از دور نمایان است صوفی اگر از هستی چیزی نصیب او نشده است اما بزرگترین ثروت را دارد به دور از آلودگی پاک و سپید است.

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچو برف نیست

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۰۲)

هست بی رنگی اصول رنگ‌ها صلح ها باشد اصول جنگ ها

(همان: ۹۱۰)

کیخسرو قدم در وادی بی رنگی نهاده است رنگ قدرت را به شکل دیگری می‌بیند که زشت ترین نقش ممکن را دارد از آسیب گران جانی رهایی یافته است و به اسباب جهانبانی نیاز ندارد.

چـه آزادنـد درویشـان ز آسیـب گـــران جـانی

چـه محتاجند سلطانــان بــه اسبــاب جهانبانی

پس از ۳۰ سال روشن گشت بر خاقانی این معنی

که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

(خاقانی، ۱۳۷۵: ۶۱۸)

او با دلی سپید لباس سفید به راز و نیاز با خدا می‌پردازد و در این میان چهره او نیز با دلش یکی می‌شود به طوری که پورنامداریان می‌نویسد: «کیخسرو در پرتو تفسیرهای سهروردی چهره‌ای اسلامی و عرفانی پیدا کرده و مبدل به قهرمانی عرفانی می‌گردد». (پورنامداریان، بی‌تا: ۱۵۹)

راز و نیاز کیخسرو باخدا

بیامد خـرامان بـه جای نماز همی گفت با داور نیـک راز

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

نگهدار و چندی خـرد ده مـرا　　ز کژی بکش دستگاه مرا

بیـاموز کـرده گنـاه مـرا　　هم اندیشه نیک و بـد ده مـرا

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

مناجات و گفتگوی کیخسرو با خدا به مدت هفت شبانه روز ادامه پیدا می‌کند.

چنین داد پاسـخ گرانمایـه شاه　　که ای پهلوانـان جـوینده راه

نـه آزارم دارم بـه کـار سپاه　　نـه اندر شما هسـت مـرد گنـاه

به یک هفته من پیش یزدان به پای　　ببودم به اندیشه و پاک رای

یکی آزرم دارم انـدر نهـان　　همی خـواهم از کردگار جـهان

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

این سخنان برای پهلوانان و درباریان گنگ و نامفهوم و غیرقابل قبول است

درنیابد حـال پخته هیچ خام　　پس سخن کوتاه باید والسلام

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۵)

راز جز با راز دان انباز نیست　　راز اندر گوش منکر راز نیست

(همان: ۹۰۸)

پهلوانان کیخسرو را پس از ملاقات ترک می‌کنند اما سخنان شاه آنها را پریشان و افسرده کرده است و نمی‌دانند چه تصمیمی بگیرند و چه سخنی بگویند.

همه پهلوانان ز نزدیک شاه　　برفتند پـر درد و تاریک راه

(فروسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

یک هفته سپری می‌شود این وضع برای دانایان و پهلوانان و عامه مردم قابل تحمل نبود لذا فرزانگان و صاحب‌نظران و پهلوانان جلسه‌ای تشکیل دادند تا برای علاج درد راه درمانی پیدا کنند.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

چو یک هفته بگذشت و ننمود روی — برآمد یکی غلغل و گفتگو

همه پهلوانان شدند انجمن — بزرگان فرزانه رای زن

پدر گیو را گفت کای نیک بخت — همیشه پرستنده تاج و تخت

بباید شدن سوی زابلستان — به پیش سپهدار کابلستان

به زابل و به رستم بگویی که شاه — ز یزدان بپیچید و گم کرد راه

دربار بر نامداران ببست — همانا که با دیو دارد نشست

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳- ۳۸۲)

سکوت کیخسرو در مقابل سران

چرا کیخسرو در مقابل پیشنهادات و تقاضاهای موبدان و پهلوانان سخن می‌گوید و تنها به گفتن چند کلمه بسنده می‌کند؟ نه تنها کیخسروبلکه هیچکس قادر نیست که ریزش معانی و شورش انقلاب درونی اش را در قالب کلمات بریزد و بیان کند لذا خاموشی بهترین بیان است.

چون برسی به کوی ما خاموشی است خوی ما

ز انکه ز گفتگوی ما گرد و غبار می رسد

(مولوی، ۱۳۹۲: ۲۸۸)

وقتی مرد حق در می یابد که مستمعین ظرفیت و قدرت شنیدن را ندارند خاموشی اختیار می‌کند، گیو را به سوی سیسان می‌فرستند و او به پیش زال و رستم می‌رود.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

به رستم چنین گفت کز بخردان ستاره شناسان و هم موبدان

ز زابل بخوان و ز کابل بخواه همی تا بیایند با ما به راه

همه سوی دستان نهادند روی ز زابل به ایران نهادند روی

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

زال به همراه رستم وستاره شناسان و خردمندان به دیدار کیخسرو می‌روند

همه پهلوانان ابا موبدان برفتند نزدیک شاه جهان

گشادند لب کای شه موبدان سرافراز با داور روشن‌روان

بگوید به ما شاه تا از گناه چه کردیم و بر ما چرا بست راه

گر ایدون که بگشاید این راز شاه بر این مرزبانان گم کرده راه

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۲)

همه را حیرت زده کرده است و اگر این جماعت حیرت زده اند جای تعجب نیست زیرا حیرانی جز صفات عشق است.

دردی است غیرمردن کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۶۴)

آنگاه که پدر قیس عامری مجنون را برای حل مشکلش به کعبه می برد شاید به قداست و به اعجازکعبه جنون عشق از اوکوچ کند اما او از زبان مجنون سخنی می شنود که برایش غیرقابل تصور است لیکن درمی‌یابد که تلاش‌های اوبی‌ثمر است. (نظامی، ۱۳۹۵، نقل به مضمون از :۷۰)

وقتی به مناجات پسرش گوش می‌دهد که با صاحب کعبه چنین می‌گوید:

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

گرچه ز شراب عشقم مستم عاشق تر از این کنم که هستم

از عمر من آنچه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

(نظامی، ۱۳۹۵: ۷)

جماعتی که با کیخسرو سخن می‌گویند خود را پر از غم او می پندارند اما غم سلطان چیز دیگری است و هیچ کس در نمی یابد که او چه می‌گوید و چه می‌خواهد.

پس زبان محرمی خود دیگرست همدلی از همزبانی بهتر است

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۶)

لذا خاموشی اختیار می کند تا راه مجادله را ببندد و کاملاً احساس تنهایی می‌نماید.

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

(حافظ، ۱۳۷۸: ۳۴۰)

هنگامی که زال با جماعتی که همراه اوهستند کیخسرو را بدرود می‌کنند باز همان کار گذشته را تکرار می‌نماید و به جای پرستش و عبادتش می رود.

چنین پنج هفته خروشان بپای همی بود پیش کیهان خدای

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

بخفت او روشن روانش نخفت کاندر جهان با خرد بود جفت

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

شاه از شدت خستگی به خواب می رود چشم سرش در خواب است اما چشم دل او همچنان بیدار می‌ماند زیرا دل او به نور خرد روشن است.

چنان دید در خواب کو را بگوش نهفته بگفتی خجسته سروش

چوگیتی ببخشی میا سای هیچ کـه آمد ترا روزگار بسیج

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

چوبیدار شد رنج دیده ز خواب　　زخوی دید جای پرستش پرآب

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۳)

خداوند در عالم خواب دستورات لازم را به او می دهد

همین گفت اگر تیز بشتافتم　　ز یزدان همه کام دل یافتم

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۴)

ترک نمودن کیخسرو عبادتگاه را ونشستن وی بر تخت بدون تاج

او عباتگاه را ترک می کند و با لباس معمولی عادی بر تخت شاهی می‌نشیند و تمام پهلوانان و سپاه ایران به محض شنیدن این خبر وارد بارگاه شاه می شوند

چـو ایرانیان آگهی یـافتند　　همه داغ دل پیش بشتافتند

بگفتند بازال و رستم که شاه　　بگفتار ابلیس گـم کرده راه

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۴)

زال به کیخسرو چنین گفت: ای شاه به ما بگو هرچیزی که در درون تو می گذرد و کیخسرو در پاسخ او می‌گوید که من از خداوند خواستم گناه مرا ببخشد و در خواب توسط سروش به من پیام رسید که موقع رفتن تو است (فردوسی، ۱۳۸۹، نقل به مضمون از ۵-۳۸۴) زال و ایرانیان برطبق فرهنگی خاص و الگوهای محدود شده قضاوت می‌کنند و دلیلشان این است که هیچ کدام از پادشاهان گذشته چنین کاری نکرده اند و نمی‌کنند و در می‌یابند که زندانی اندیشه‌های خود هستند آنگاه که مولوی حسام الدین را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

مدح تو حیف است با زندانیان　　گویم اندر مجمع روحانیان

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۱۸)

اگر عده کثیری از انسانها زندانی افکارشان هستند و تمام پدیده ها و مسائل هستی و هر مسئله دیگر را بر مبنای داشته و دانسته ها و الگوهای محدود و محقر خویش ارزیابی می‌کنند و به قضاوت می‌نشینند این افراد در دام عادت اسیر هستند و درهای حقیقت را به روی خود بسته اند و نمی‌دانند درک حقیقت در حال امکانپذیر است.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

(مولوی، ۱۳۹۲: ۳۲)

مورتی می‌نویسد: «قیاس به هر شکل و صورت تنها به توهم و بدبختی عظیم تری منجر می‌شود». (مورتی، ۱۳۸۲: ۷۰)

تسلیم شدن سران درمقابل کیخسرو و رفتن به دشت وصحرا

پهلوانان و موبدان کشور وقتی می بینند که شاه در تصمیمی که گرفته است روی برنمی‌تابد و به ظاهر تسلیم گفته های او می‌شوند و کیخسرو به زال زر دستور می‌دهد که به تمام پهلوانان و سران ایران ابلاغ کند تا سراپرده خود را در فلان دشت و صحرا بیاورند که با آنان سخن بگویم و رستم به دستور اوعمل می‌کند. (فردوسی، ۱۳۸۹، نقل به مضمون از : ۷- ۳۸۶) و کیخسرو در میان مردم چنین می گوید:

کنون جان و دل زین سرای سپنج بکندم سر آوردم این درد و رنج

کنون هر چه جستم همه یافتم ضد تخت کئی روی برتافتم

هر آنکس که در پیش من برده رنج ببخشم بدو هرچه خواهد ز گنج

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۷)

شاه یک‌به‌یک حجاب ها ی راه خود را برمی‌دارد ثروت و مقام دو حجاب بزرگ در راه سالک اند

مال و جاه و منصب و ملک قران فتنه آمد در کف بد گوهران

عیب او مخفی است چون آلت بیافت مارش از سوراخ بر صحرا شتافت

(مولوی، ۱۳۹۲: ۶۱۳)

کیخسرو مقام شاهی را به لهراست می‌بخشد و ثروت را نیز در بین پهلوانان پخش می‌کند و هر گوشه از سرزمین بزرگش را به مهتری که شایستگی آن را دارد می دهد.

ببخشم که من راه را ساختم وز ین تیرگی دل بپرداختم

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۷)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

اومی گوید آنها را می بخشم زیرا آماده سفر به سرزمینی دیگر هستم، سرزمینی که در آن شاهی و طلا و سرزمین که نه پایگاه و جایگاهی دارند بلکه آنجا سرزمین بی چونی است.

چون بود آن چون که از چونی رهید　　در حیاتشان به بی‌چون رسید

(مولوی، ۱۳۹۲: ۱۵۷)

می‌گوید اکنون این وسایل تیره کننده درون را به دور انداختم و دلم ر هایی یافت و دستور می‌دهد که یک هفته شادی کنند. روز هشتم فرا می رسد شاه بر تخت می نشیند تا به آنچه وعده داده است جامع عمل بپوشاند ابتدا د ستور می‌دهد تا در یکی از گنج های پوشیده را باز کنند و به گودرز کشواد می‌گوید این گنج را برای چه مواردی مصرف نمایند. کیخسرو که از تمام دلاوری‌های رستم آگاه بود امر می‌کند که حدود فرمانروایی رستم را در منشور، مشخص و معین نمایند و سپس به گیو حکومت اصفهان و قم را می‌سپارد اما نوبت کار بزرگ رسیده است و آن بخشیدن تاج و تخت است که ناگهان پهلوانان و بزرگان ایران شاهد کاری غیر مقابل انتظار هستند شاه دستور می‌دهد تا بیژن لهراسب را با کلاه پادشاهی به پیش او بیاورد که خسرو پس از سپردن تاج و تخت بدون هراس به او اندرزهای حکیمانه می‌دهد در اینجا زال اولین کسی است که در این انتخاب شدیداً اعتراض می‌کند و لهراسب را شایسته و لایق پادشاهی نمی‌داند و کیخسرو در مقابل زال می ایستد و ابتدا از نژاد و گوهر لهراسب می گوید و سپس اضافه می‌کند که او به دستور سروش لهراسب را به تخت شاهی نشانده است و زال پس از شنیدن گفته‌های خسرو از او پوزش می‌طلبد و پادشاهی لهراسب را می‌پذیرد و تمام بزرگان هم به لهراسب تبریک گفتند. (فردوسی، ۱۳۸۹: تحلیل و نقل به مضمون از :۹- ۳۸۸) کیخسرو تمام کارهای کشوری و لشکری را انجام داده است و هنگام رفتن از این خوشحال و خرسند و آرام است بدون شک شاه به نیروانه می‌رسد «نیروانه یا ذات بی مرگی مقصود نهایی است که آغاز آن آزادی و رهایی و اوج آن ذات بی مرگی و نامیرا است.» (عماد، ۱۳۷۷: ۵۸) سروش در عالم خواب مدار حرکت را به او نشان داده است که ایرانیان از شاه و پهلوانان و بزرگان همگی با شاه حرکت می کنند ابتدا کیخسرو به لهراسب دستور می‌دهد تا به کاخ برگردد.

لهراسب فرمود تا بازگشت　　بدو گفت روز من اندر گذشت

تو رو تخت شاهی به آیین بدار　　به جز تخم نیکی به گیتی مکار

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۲۹۰)

شاه به راه خود ادامه می‌دهد و هشت تن از پهلوانان زال و رستم، گیو و بیژن و گستهم، فریبرز و طوس ۰ به همراه تعداد کثیری از ایرانیان نیز به دنبال او در حرکت هستند تا به کوهسار می‌رسند کیخسرو در آنجا

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

توقف می‌کند و به تمام کسانی که او را همراهی می‌کند می‌گوید که باز گردید که راه بسیار دشوار و خطرناک است.

که راهی دراز است و بی آب و سخت نباشد گیاونه برگ درخت

بدین ریگ برنگذرد هر کسی مگر فر و برز دارد بسی

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۰)

سه تن زپهلوانان به گفتار شاه از راه بازگشتن

چو دستان و رستم چو گودرز پیر جهانجوی و بیننده و یادگیر

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۰)

اما پنج تن از پهلوانان طوس، فریبرز، بیژن وگستهم همراه شاه به رفتن ادامه دادند

نگشتند از او باز چون طوس و گیو فریبرز و بیژن و گستهم نیو

برفتند یک روز و یک شب به هم شدند از بیابان خشکی دژم

(فردوسی، ۱۳۸۹ :۱ ۳۹۰)

در راه به چشمه ای می‌رسند و اتراق می کنند و شاه به آنها می گوید فردا با طلوع خورشید من از شما جدا می شوم از آن پس همراه و همدم من سروش غیبی است.

مرا روزگار جدایی بود مگر با سروش آشنایی بود

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۰ و ۳۹۱)

و باز سفارش می‌کند که فردا با طلوع خورشید این مکان را ترک کنید و به ایران برگردید زیرا فردا باد سردی می وزد و سپس بر ف فراوانی می بارد که شما قادر به بازگشتن به ایران نیستید

زکوه اندرآید یکی باد سخت کجا بشکند شاخ و برگ درخت

ببارد یکی برف از ابر سیاه شما سوی ایران نیاید راه

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۱)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

دوست داشتن زیاد و عشق به یک فرد سبب می‌شود تا آدمی کور و کر شود پهلوانان هجرت شاه را می‌بینند و به حرف های حکیمانه او گوش می دهند آنها پس از شنیدن سخنان کیخسرو اندوهگین شدند و با درد خوابیدن و هنگامی که با طلوع خورشید از خواب برخاستن

چو از کوه خورشید سر برکشید　　ز چشم مهان شاه شد ناپدید

بگشتند از آن جایگاه شاه جوی　　بریگ و بیابان نهادند روی

ز خسرو ندیدند جایی نشان　　زره بازگشتند چون بیهشان

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۳۹۱)

کیخسرو برای همیشه ناپدید شد. ذبیح الله صفا در این باره می‌نویسد: «خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسب را به جای خود سلطنت نشان و خود با طوس و گودرز و فریبرز به کوهی ناپدید شد». (صفا، ۱۳۹۶ :۴۹۹) باد شدیدی می آید و بعد برف فراوانی و پهلوانان در آن بر ف فرو رفتند و روانشان از تنشان جدا شد. بعد از گذشت چند روز ایرانیان به جستجوی آنها پرداختند تا بلاخره جسد مرده آن‌ها را یافتند و به ایران آوردند و در خاک دفن کردند.

پیـاده برفتند و دیـد نشـان　　از آنجایی کـه برکشیدن نشان

بدان حال بردند شان باز شهر　　از آن مهتران نشان چنین بود بهر

از آن هر یکی دخمه‌ای ساختن　　پس از سوگ ایشان بپرداختند

(همان صفحه)

غیب شدن کیخسرو

کیخسرو در عین اینکه زنده است اما از دیده‌ها پنهان شده است به یارانش نمی‌گوید که من می‌میرم بلکه می‌گوید از این پس قادر به دیدن من نیستید «کزین پس نبیند مارابسی » یا با طلوع خورشید شاه یکباره ناپدید می‌شود «زچشم مهان شاه شده ناپدید» گوی زنده است و با دیدهٔ سر دیده نمی شود، یا هر پدیده‌ای شایستگی دیدن آن جمال زیبا را ندارد یا به قول حافظ شیرازی :

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

فرصت شمرطریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

(حافظ، ۱۳۷۸: ۵۸)

ودر جای دیگر می‌گوید من از شما جدا می‌شوم «اما مگر با سروش آشنایی بود» از این پس من با فرشته غیبی سروش همراه و هم نفس هستم.

مولانا در توصیف فرشتگان چنین می‌گوید:

یک گروه را جمله عقل و علم وجود آن فرشته است و او نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوی نـور مطلق زنـده از عشـق خـدا

(مولوی، ۱۳۹۲: ۶۱۵)

کیخسرو از تمام تعلقات مادی دل می‌کند و تمام اموال را در بین پهلوانان و بزرگان تقسیم می‌کند چراکه صفات پری در وجود او متجلی شده است ونه تنها کمترین تعلقی به عالم ماده در او نمی‌بینیم بلکه او تمام تعلقات مادی را دارد و به راحتی از تمام آنها می گذردو ناگهان از چشم یاران غیب می‌گردد.

ابراهیم ادهم

ابراهیم ادهم ازپیران نامداری است که سلطانی دنیا را رها کرده و در عالم معنی به مقام مشامخ رسید و قشیری در این مورد می‌نویسد :«ابراهیم ادهم از ملوک بوده و ترک سلطنت کرده». (قشیری، ۱۳۸۷ :۱۰۰)

زرین کوب درباره زندگی و ترک تعلقات و پادشاهی او می‌نویسد: «ابواسحاق ابراهیم بن ادهم، ابن منصور، در حدود سال ۱۱۰ هجری در قبیله‌ای منسوب به بکر بن وائل در بلخ به دنیا آمد در بین سال‌های ۱۶۰ تا ۱۶۶ هجری(ظاهراً ۱۶۱) از دنیا رفت» (زرین کوب، ۱۳۸۸: ۳۴) «اما پیداست که ابراهیم و خانواده وی، در آن حدود مقارن آن ایام، دستگاه و حیثیت قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند و ترک این تعلقات بوده است که بعدها در روایات صوفیه تعبیر به ترک سلطنت شده است.» (همان: ۳۳) عطار نیشابوری درباره او چنین می‌گوید: «آن سلطان دنیا و دین آن سیمرغ قاف یقین آن گنج عالم عزلت، آن خزینه سرای دولت آن شاه اقلیم اعظم، آن پرورده لطف و کرم، پیر وقت ابراهیم بن ادهم رحمهٔ الله علیه، متقی وقت بود، و صدیق دولت بود، و حجت و برهان روزگار بود.» (از عطار نیشابوری، ۱۳۹۱: ۱۰۳) ابراهیم ادهم سیمرغی است که به علت پروازهای بلند روحش بر بلندترین قله یقین آشیانه دارد او در دوران پادشاهی هم مردی عابد و پارسا و عادل است و با خلق خدا با مهربانی و عدالت رفتار می‌کند و حتی در کسب معاش و معیشت

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

زندگی جز دست رنج خویش چیزی نخورده است «اندر همه عمر به جز کسب دست نخورد». (هجویری، ۱۳۸۹: ۱۵۹)

داستان تحول ابراهیم ادهم

و ابتدای حال آن بود که او پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت و یک شب برتخت خوابیده بود و نیمه شب سقف خانه‌اش بجنبید صدا کرد کیست گفت آشنایم و اشتری گم کرده‌ام بر بام می‌طلبم ابراهیم ادهم گفت ای جاهل شتر بر بام می جویی و آن شخص گفت ای غافل تو خدایی را در جامع اطلس خفته بر تخت زرین می‌طلبی و این سخن هیبتی بر دل ابراهیم ادهم وارد کرد و خوابید و چون روز شد متفکر و متحیر بود ناگاه مردی با هیبت از در درآمد چنانکه کسی از حشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی تا پیش تخت ابراهیم گفت چه می خواهی گفت: این رباط فرو می‌آیم ابراهیم گفت یک رباط نیست سرای من است واو گفت از این پیش از آن که بود و گفت از آن پدرم و. . . گفت همه کجا شدند؟ گفت بمردند و رفتند گفت پس نه روباط این بود که یکی می‌آید و یکی می‌گذرد؟ و این بگفت و ناپدید شد و خضر علیه السلام بود. سوز و عطش جان ابراهیم زیاده شد پس رو به شکار نهاد سراسیمه در صحرا می‌گشت در راه آوازی شنید که انتبه بیدار گرد تا بار چهارم آواز شنید که انتبه قبل انتبه بیدارگرد پیش از آنکه ترا بیدار کنند در این حال به یکبارگی از دست شد ناگاه آهویی پدید آمد و به او گفت که مرا به صید تو فرستاده اند تو مرا صید نتوانی کرد و بعدهمان سخن که از آهو شنیده بود از قربوس زین آواز آمد فزعی وخوفی در او پدید آمد و کشف زیادت گشت چون حق تعالی خواست تا کار تمام، کندسدیگر بار از کوی گریبان همان آواز آمد آن کشف اینجا به اتمام رسید و ملکوک برو گشاده گشت و ابراهیم توبه‌ای کرد نصوح، و روی از راه یک سو نهاد شبانی را دید نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر نهاده گوسفندان در پیش کرده بنگریست غلام وی بود قبای زرکشیده و کلاه معرق به دو داد و گوسفندان بدو بخشید و نمد از وی بستد و در پوشید و کلاه نمد و سر نهاد و جمله ملکوت به نظاره اوبایستاد دادکه زهی سلطنت، که روی به پسر ادهم نهاد. جامع نجس دنیا بینداخت و خلعت فقر در پوشید. (عطار نیشابوری، ۱۳۹۱ با تلخیص از: ۶- ۱۰۳)

گذشتن از لباس شاهی و پوشیدن لباس شبانی دوجمله بیش نیست اما در عالم معنی نمی‌توان برای این کار حد و حصر معین کرد اما چه پرده هایی از جلو دیدگان ابراهیم برداشته می شود که او پرده های کاخ خود را به سخره می‌گیرد. آری کار ابراهیم نوعی جنون است اما جنون عشق

آنچنان دیوانگی بگسست بند که همه دیوانگان پندم دهند

(مولوی، ۱۳۹۲ :۲۴۹)

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

«سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق برهمه عقل هاافزون آید هر کس که عشق ندارد مجنون بی حاصل است هر که عاشق نیست پرکین و خودبین باشد و خودرای بود! عاشقی بیخودی و بی‌رای باشد. دریغا همه جهان و جهانیان کاشکی عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی». (عین‌القضات، ۱۳۸۶: ۹-۹۸) برای ابراهیم ادهم نه تنها تخت خودش بلکه تخت تمام شاهان در نزد او در حکم تخت بندی بیش نبود «نقل است که یک روز درویشی را دید که می نالیدگفت: پنداریم که درویشی را رایگان خریده ای گفت درویشی را خرند؟ گفت باری من به ملک بلخ خریدم، هنوز به ارزد». (عطار نیشابوری، ۱۳۹۱: ۱۱۲) منظور ابراهیم آن است که درویشی به حدی گرانقدر است که برای به دست آوردن آن بهای فراوانی باید پرداخت و درویشی عبور از سنگلا خ های پر پیچ و خم هوای نفس و بریدن بند تعلقات است. ابراهیم ادهم در کنار دریا نشسته بود و جامع خود را می‌دوخت امیری اتفاقی بر لب دریا می گذشت و او را دید.

آن امیر از بندگان شیخ بود شیخ را بشناخت و سجده کرد زود

خیره شد در شیخ اندر دلق او شکل دیگر گشته خلق و خلق او

(مولوی، ۱۳۹۲ :۳۲۲)

امیر در درون تعجب کرد که چرا پادشاهی بلخ را رها کرده و راه درویشی و فقر را انتخاب کرد

کو رهـا کرد آنچنان مـالک شگرف برگزید آن فقر بـس باریک حـرف کر

شیـخ واقف گشت از اندیشـه اش شیخ چون شیر است و دل ها بیشه اش

(مولوی، ۱۳۹۲ :۳۲۲)

شیخ از اسراردرون امیر واقف شد و بلافاصله سوزن را در دریا انداخت و مجدداً آن را طلب کرد در آن لحظه هزاران ماهی سر از دریا بر آوردند در حالی که دهانشان باز بود و هر کدام سوزنی در دهان داشتندندا سر می‌دادند که ای شیخ سوزنهای حق را بگیر

سـر برآوردند از دریـای حـق که بگیرای شیخ سوزن های حق

(مولوی، ۱۳۹۲: ۳۲۲)

امیر با دیدن این صحنه حیر ت زده شد ابراهیم ادهم به او گفت:

رو بـدو کرد و گفتش ای امیـر ملک دل به یـا چنـان ملک حقیر

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

این نشان ظاهرست این هیچ نیست　　تا به باطن در روی بینی تو بیست

سـوی شهر از باغ شاخی آورند　　باغ و بستـان را کجا آنـجا برند

خاصه باغی کین فلک یک برگ اوست　　بلک آن مغزست وین دیگر چو پوست

(مولوی، ۱۳۹۲ :۳۲۲)

باید از پادشاهی حقیر دنیا بگذری تا به پادشاهی دلها برسی پرواز در دو سو امکان‌پذیر نیست.

اما سلطان عالم معنی دریافته ست که او خصمی در بیرون از وجود خویش ندارد و از جان و دل می کوشد تا خصم درونش را مغلوب کند و با دیده دل می نگرد تا به او آسیبی نرساند. سرگذشت ابراهیم ادهم برای اهل دنیا بسیار تلخ و گزنده است و فهم و درک آن برای همگان میسر نیست.

نقل است که چون از بلخ برفت ا و راپسری ماندبه شیر چون بزرگ شد پدر خویش را از ما در طلب کرد ما در بگفت که پدر تو گم شدبه بلخ منادی فرمود که هر که را آرزوی حج است بیایید چهارصد کس بیامدند همه را نفقه داد و اشتر خویش داد و به حج برد، به امید آنکه خدای دیدار پدرش روزی کند نشان وی به خواست بر اثر وی برفت به بطحا مکه بیرون آمدند پدر را دید بر او سلام کرد ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت ابراهیم خواست برود پس دست از اورهانمی کرد ابراهیم رو سوی آسمان کرد و گفت: الهی اغثنی. پس اندرکنار او جان بداد یاران گفتند: یا ابراهیم چه افتاد؟ گفت: چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد ای ابراهیم! تدعی محبتناوتحب معنا غیرنا. دعوی دوستی ماکنی، وبامابه هم دیگری دوست داری، وبه دیگران مشغول شوی چون این ندا بشنیدم دعا کردم که یارب العزه! مرا فریاد رس. اگر محبت او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد، یا جا ن اورا بردار یا جان من. دعا در حق و اجابت افتاد (عطار نیشابوری، ۱۳۹۱، با تلخیص از :۱۱۰ تا ۱۰۸) چند نکته مهم در این برخورد دیده می‌شود و در قرآن آمده است که «ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم» (غافر/۶۰) گروه کثیری از ما خدا را می خوانند و ما را اجابت نمی کنند اما ابراهیم به مقام رسیده است که مستجاب الدعوه است.

از خـدا غیـر خـدا را خواستن　　ظن افزونی است کلی کاستن

(مولوی، ۱۳۹۲: ۷۵۰)

کسی که از معشوق پر می‌شود دیگر در دلش جای کس دیگر را ندارد.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

وجه تشابه وتفاوت ابراهیم ادهم وکیخسرو

هر دو پادشاه هستند یکی پادشاه بلخ ودیگری پادشاه کل جهان که در دو زمان متفاوت و با فاصله تاریخی بسیار دوری زندگی کرده اند. کیخسرو به واسطه تحول و انقلابی که درون او پدید می‌آید از خدا می‌خواهد که با او سخن گوید و راه رسیدن به حقیقت را به او بیاموزد تا یک شب در عالم خواب دستورات لازم را به او می‌دهد که شرح آن گذشت شاه دستورات را موبه‌مو اجرا می‌کند و سپس در کوه ناگهان به طورغیرمنتظره ازدید همگان پنهان می‌گردد. و به جاودانگی می‌پیوندند اما تحول و انقلاب درونی ابراهیم به شکل دیگری است عوامل و اشخاصی در سر راه او قرار می‌گیرند که مجموعه این عوامل سبب بیداری و تحول می‌گردد کیخسرو جامه ای نو به رنگ سفید می‌پوشد که نشان بی‌رنگی ورستن از تمام رنگ‌ها است ابراهیم ادهم لباس شاهانه و تا ج زمردین خود را به شبانش می‌دهد و در عوض لباس‌های مندرس و کلاه نمدی را از او می گیرد هم ابراهیم و هم کیخسرو با پادشاهی و قدرت وداع می‌کنند و خود را از درد و رنج شاهی می‌رهانند و به مرحله نهایی می‌رسند ابراهیم پس ازترک شاهی به سیر و سلوک می‌پردازد و راه فقرودرویشی را در پیش می گیرد راهی سخت و دشوار، راهی خونین وخونریز، راه عبور از خارستان پر پیچ و خم نفس است. ابراهیم به نیشابور می‌رود به مدت ۹ سال در غار به عبادت خدا مشغول می‌شود. کیخسرو در دوران شاهی با جنگ‌های خونین و دلخراشی روبه‌رو است که با کشته شدن مردم بیگناه، ویران شدن شهرها که او را از جهان و از تخت شاهی و قدرت ناامید و بیزار می‌کند. تجارب تاریخی به او آموخته است که این تاج و تخت حاصل خون هزاران هزار انسان بیگناه است لذا همه چیز برای او بی معنی شده است. در درون به دنبال حقیقت می‌گردد و چه کسی می‌تواند او را با نور حقیقت آشنا کند چاره و راه را در این می‌بیند که با خدای خود خلوت کند به درگاه او ناله و زاری نماید تا بلاخره مناجات وزاری کیخسرو راهگشا و راهنمای او می‌گردد. کیخسرو از کسانی است که به بی‌واسطه به خدا ملحق می‌گردد و یقینا او از عارفان و وارستگان بی مانندی است که بدون تعالیم معین و مشخص به حقیقت حاصل می‌گردد.

کیخسرو دین خاصی ندارد و اگر در آن دوره آیین خاصی در بین ایرانیان رواج داشته خداپرستی است که از آن آیین تعالین مشخص وخاصی در دست نیست. ابراهیم ادهم به صوفیان و دراویش می‌پیوندد آنان برای رسیدن به حقیقت تعالیم وروش معین و مشخص و خاصی دارند که باید مراحل سلوک را بر اساس آن تعالیم انجام داد این تعالیم برگرفته از قرآن مجید و دستورات پیامبر اکرم (ص) است که بر اساس شریعت و طریقت و حقیقت قرار دارد

کیخسروکه در هنگام رفتن کشور را به امان خدا رها نمی‌کند تا بعد از او کشور دچار هرج و مرج ویرانی قرار گیرد.

بلکه او مسئولیت اجتماعی و انسانی خود را به نحو احسن انجام می‌دهد. و آنگاه رهسپار دیارابدی میگردد. در کیخسرو اعتماد به نفس و آرامش عجیبی می بینیم او از آینده به درستی خبر می‌دهد و تمام گفته های

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

او یک به یک محقق می گردد و این امر حکایت از آن دارد که او به واسطه سروش با خدا ارتباط کامل دارد و بر اساس وهم وحدس و خیال وگمان سخن نمی‌گوید. اما ابراهیم نه تنها سرزمین تحت فرمانروایی‌اش رابی خبررها می‌کند حتی خانواده و فرزندانشان را به امان خدا می سپارد و بی‌خبر از آنها به راهی می رود که برای خود هم عاقبت و سرانجامش مشخص نیست این امر حکایت از این پریشانی و حیرانی دنیانیست.

دوست دارد یار این آشفتگی　　کوشش بیهوده به از خفتگی

(مولوی، ۱۳۹۲: ۱۰۱)

این آشفتگی وحیرانی به سبب پاره ای از مکاشفات و رویت مناظره عالم حقیقت است یا بویی از آن عالم زیبا به مشام سالک می رسد

بوی آن دلبـر چوپران می‌شود　　آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود

(مولوی، ۱۳۹۲: ۵۰۹)

همانگونه که در شاهنامه آمده است کیخسرو میعادگاه مشخص و معین برای پرستش به سروش غیبی دارد و رنج راه او بسیار ناچیز آسان است و وقتی با پنج تن از پهلوانان نامی ایران به آن قرارگاه می‌رسد طبق پیش‌بینی خودش با طلوع خورشید غیب می گردد و دیگر کسی ازاو نشان نمی یابد. ابراهیم ادهم در طی طریقی که در پیش رو دارد تلخی‌ها و رنج های بی شماری می‌کشد و به قول عطار «که چهارده سال در قطع بادیه که همه را ه در نماز و تضرع بود به نزدیک مکه رسید» است (عطار نیشابوری، ۱۳۹۱ :۱۰۷) یا مدت نه سال در غاری به سر می‌برد «مشهور است که نه سال ساکن غار شد» (همان: ۱۰۶)

کار کیخسرونسبت به ابراهیم تا حد زیادی عاقلانه‌تر و معقول تر به نظر می آید از سخنان او و عملی که انجام دهد در پیش ایرانیان هیچ جایگاه و اعتبار وارزشی ندارد و به زعم آن شاه اسیر دام دیونفس شده است و از راه و رسم شاهان پیشین و راه یزدان روی برگردانده و به بیراهه می‌رود اما رفتار و اعمال ابراهیم در دنیای عقل کمترین جایگاه و وزنی ندارد و ا صلانمی‌توان با ابزار و معیارهای عقلی به نقد و تحلیل و بررسی زندگی او پرداخت. خصوصا در دنیای امروز که علیرغم پیشرفت‌های چشمگیر علمی و گستردگی آن می‌بینیم که بشر چنان در اسارت نفس به سر می‌برد که با دنیای معنویت کاملاً بیگانه است ویکی از عوامل مهم پریشانی و سردرگمی بشر امروز بی رنگ شدن ارزش های متعالی و سقوط معنویت در چاه مادیات است از سوی دیگر قدرت گرفتن و سیطره عوامل مادی و تجملات و زرق و برق‌های دنیای مادی است که مجال اندیشیدن و فکر کردن را از بشر امروزی سلب نموده است برای درک و فهمیدن رفتار و اعمال ابراهیم ادهم باید عینک عقل را از جلوی دیدگانمان برداریم از دنیای خودآگاه به عالم ناخودآگاه

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

سفر کنیم تا به حقیقت بپیوندیم «دیدار تو با حقیقت زمانی صورت گیرد که تو در ساخت درون خویش حاضر باشی» (اشو، ۱۳۸۲ب: ۸۹) و برای رسیدن به این حقیقت بینایی لازم است «بینایی لازم است، آن بینایی عشق است خداوند همواره حضور دارد و در همه حال در کنار توست و دل تو بینایی ات را از دست داده ای توابزار تجربه کردن او را از دست داده‌ای». (اشو، ۱۳۸۲ الف: ۹)

نتیجه گیری

نگارنده در این مقاله به شرح زندگی و تحول و دگرگونی دو شخصیت نامدار و گرانمایه کیخسرو کیانی از پادشاه کیانیان و سلطان ابراهیم ادهم از بزرگان صوفیه پرداخته است این بررسی و تحقیق که بر اساس (شاهنامه فردوسی و تذکره الاولیاء شیخ عطار و مثنوی معنوی) صورت گرفته است که پس از شرح احوال آنها به مطابقت و تحلیل رویدادها و وقایع زندگی آنها می‌پردازد سپس وجوه اشتراک و افتراق آنها را بیان نموده است بر اساس این تحقیق و تفحص نتایج زیر حاصل گردید که به ذکر آنها می‌پردازیم کیخسرو که زندگی او از تولد تاهجرتش پر از فراز و نشیب است نبردهای طولانی و خونین بین ایرانیان و تورانیان در دوران پادشاهی او به وقوع می‌پیوندد که منجر به نابود شدن جدش افراسیاب وتسخیرتوران وجهان می گرد اما بعد از این فتوحات و پیروزی‌ها و حکمرانی مطلق بر جهان که ناگهان دچار یک انقلاب درونی می‌گردد و پس از دریافت پیام سروش خلوت گزینی اختیار می‌کند و لحظه موعود به سوی کوه حرکت می‌کند هشت تن از پهلوانان به همراه او به گوه می‌روند و هرچند کیخسرو اصرار و خواهش می‌کند که برگردد بنا به دلایلی به حرفهای او توجه نمی‌کنند کیخسرو به صورت عجیب و اعجاب آوری به نام می‌گردد و پهلوانان در اثر بارش برف زیاد به هلاکت می‌رسند.

اما ابراهیم ادهم که در دوران شاهی هم مردی پارسا وعادل بود ناگهان در روزی که بارعام داد در گفت و گو با درویشی که بر تخت نشسته زیر و زبر می گردد با اینکه سخنان درویش او را به حیرت واداشت نیمه شب در حالیکه بر تخت خفته پیام دیگری به او ابلاغ می‌گردد و این کار سبب افزونی حیرت او می‌گردد و همچنین صدایی که از قربوس زین می شنود و آهویی که با او به گفت وگوی می‌پردازد که مرا به صید تو فرستاده اند مجموعه این دریافت و عوامل غیبی منجر به ویرانی او می‌گردد و تاج و تخت را رها می‌کند حیران و بی‌خبر از همگان به سوی دیار نامعلوم و نامشخص حرکت می‌کند و سیر سلوک معنوی او آغاز می‌گردد تا جایی که در دنیا و تصوف به مقام سلطانی نائل می گردد.

آدمی هر که باشد شاه و گدا می‌تواند با تزکیه و تصفیه درون خویش از زشتی‌ها، خود را آماده دریافت‌ها و پیام های غیبی و الهی بکنند و به اعلی ترین درجه قرب الهی واصل گردد.

رستن ازبندقدرت و شکوه ومحبوبیت انسان را به مقام رهایی و آزادی می‌رساند زیرا تا زمانی که او در اسارت این بندها به سر می‌برد قادر به دیدن حقیقت نیست. آشنایی با شرح احوال و طریقه سیر و سلوک این افراد می‌تواند آیینه تمام‌نمای راه ها قرار گیرد و سبب تحول و دگرگونی ما گردد.

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

فهرست منابع و مآخذ

۱- قرآن کریم

۲- اشو، باگوان راجینش (۱۳۸۲ الف) راز بزرگ، ترجمه روان، تهران: نشر باغ نو.

۳-___، _____ (۱۳۸۲ ب) عشق پرنده ای آزاد و رها، ترجمه مسیحا برزگر، چاپ اول، تهران: نیل

۴- پورنامداریان، تقی (بی تا)رمز داستان های رمزی در ادب فارسی

۵- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۸)دیوان حافظ شیرازی، چاپ اول، تهران : پرتاب مهر

۶- خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۷۵) دیوان خاقانی، جلد۱، چامه ها و ترکیب‌بندها با و یراسته میر۷ جلال‌الدین کزازی، تهران: نشر مرکز

۷- رضی، قاسم (۱۳۷۹) حکمت خسروانی، سیر تطبیقی فلسفه و حکمت عرفان در ایران باستان، چاپ اول، تهران: بهجت

۸ - فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹) شاهنامه، به تصحیح ژول مول، تهران: بهزاد

۹- زرین‌کوب، حسین (۱۳۸۸) جست وجو در تصوف ایران، چاپ نهم، موسسه انتشارات امیرکبیر

۱۰- سهروردی، شهاب الدین (بی تا) مجموعه آثار الواح عماد

۱۱- کزازی، میرجلاالدین (۱۳۶۸) از گونه ای دیگر، چاپ اول، نشر: مرکز

۱۲- صفا، ذبیح الله (۱۳۹۶) حماسه سرایی در ایران، چاپ پنجم، تهران: فردوسی

۱۳- عماد، حجت (۱۳۷۷) سهراب سپهری وبودا، چاپ اول، انتشارات: فرهنگستان یادواره

۱۴- عطارنیشابوری، شیخ ابی حامدمحمدبن ابی بکر ابراهیم فریدالدین (۱۳۹۱) تذکره الاولیا، از روی نسخه رینولدالن نیکلسون، به کوشش ۱توکلی، چاپ دهم، تهران: بهزاد

۱۵- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن (۱۳۸۷) رساله قشیریه، ترجمه ابوعلی حسن بن احمدعثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوار

۱۶- مولوی، جلاالدین محمدبلخی (۱۳۹۰) دیوان شمس، با مقدمه و شرح حال جلاالدین همایی وبدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: بدرقه جاوید

۱۷-_____، _____ (۱۳۹۲) مثنوی معنوی، مطابق نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسون، بامقدمه بدیع الزمان فروزانفر، چاپ هفتم، تهران :میلاد

۱۸- مورتی، کریشنا (۱۳۸۲) رهایی از دانستگی، ترجمه مرسده لسانی، تهران: بهنام

۱۹- نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۹۵) لیلی و مجنون «حکیم نظامی» تصحیح وحواشی حسن وحید دستگردی، تهران: زوار

۲۰- همدانی، عین القضات (۱۳۸۶) تمهیدات، مقدمه عفیف عسیران، چاپ هفتم، تهران: منوچهری

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]

۲۱- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان (۱۳۸۹) کشف المحجوب، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: سروش

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-17]